

ستم ستیزی در شعر پروین

محمد علی زهرازاده

عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

پروین به عنوان انسانی که جان و روحش با دردمندان همراه بود، از روشن‌های گوناگونی همچون تمثیل، رمز و افسانه بهره گرفت تا انسانهای بی‌پناهی را که در وادی درد و رنج گرفتار آمده بودند، رهایی بخشد و ی پزبان مردم ستم کشیده شد تا آرزوها و حسرت‌های آنان را به تصویر کشد و چهره زشت ستمگران را که در زیر پوشش زیبای انسان دوستی و همنوع خواهی پنهان شده بود، به گونه‌ای هنرمندانه هویدا سازد. او با فوق و قریحه خداداد خود توانست مفاهیم بلند و ستبر ظلم ستیزانه را در اشعار خود بیان نماید؛ گاهی به صورت خطاب مستقیم با ستمگران، زمانی به گونه خطاب به ستم‌بدگان و ترغیب آنان به مبارزه با خودکامگان و یا از طریق ایجاد مناظره بین اشیاء و انتقال مفاهیم ستم‌ستیزانه این مهم را به انجام رساند.

پروین نه تنها در شعر خویش مضامین ضد استبدادی و آرمان خواهانه را بخوبی به تصویر کشید بلکه در عمل از همکاری با مستبدان - زمانی که از وی خواسته شد مربی ملکه شود - خودداری کرد و با رد مدال افتخار وزارت معارف، حضورش را در جبهه دفاع از محرومان و بیزاری از قدرتمندان به اثبات رساند.

واژگان کلیدی: ستم‌ستیزی، پیام انسانی پروین، آرمان خواهانه.

مقدمه

استبداد ستیزی و مبارزه با زورگویان و سلطه‌طلبان از مضامین ارزنده شعر فارسی است اگرچه در تاریخ ادبیات ایران به شاعرانی خود فروخته برمی‌خوریم که به خاطر خودکامگی، فقدان کارهای برجسته، دسیسه‌های درباری و لزوم حفظ قدرت حاکمان از یک سو و همچنین برای دریافت جایزه و پرداختن به عیش و نوش زودگذر دنیای خود، به مدح و ستایش قدرت‌مداران پرداخته‌اند ولی تعدادی از گویندگان درد آشنا از سر آزادگی و عدالت‌خواهی و به دلیل استغنائی طبع با خداوندان زورور به مبارزه برخاسته و شعر راستین و متعهد را به جامعه عرضه داشته‌اند. آنان با درک درست رسالت واقعی شاعر و هنرمند، ندای حق‌طلبی و آزادی‌خواهی را سر داده‌اند تا از این رهگذار زمینه‌ساز اصلاح جامعه و هموارکننده راه پیشرفت و خوشبختی انسان‌ها باشند و بر این اعتقاد بودند که:

بود شاعری این زمان ارجمند
که از درد مردم بگوید سخن
شتابد به یاری درماندگان
بتابد چو شمع به هر انجمن^(۱)

در دوره معاصر شاعرانی متعهد همچون محمدتقی بهار (ملک الشعراء)^(۲)، عارف قزوینی^(۳)، سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال)^(۴)، فرخی یزدی^(۵)، پروین و... با رسالتی پیامبرگونه در راه سخت و دشوار مبارزه با ناپاکی‌ها و جلوگیری از انحطاط و سقوط معنوی بشر حرکت کردند و با علم به این که «در هر نوایی که از دل شاعر برمی‌خیزد و در صورت خیالی که وی در شعر ایجاد می‌کند، سرنوشت همه بشر، همه امیدها، پندارها، خوشی‌ها، بزرگی‌ها و درماندگی‌های آدمیزاد نهفته است»^(۶)، بیزاری خود را از جور قدرتمندان و تأسفشان را از بردگی فکری و سیاسی مردم به دست چپاولگران اعلام داشتند. در قبال روشنگری و تلاش آنان وظیفه ما آشنا ساختن نسل جوان با آن گوهرهای درخشان در جهت باور کردن خود و بازگشت به خویشتن خویش است.

پیام انسانی پروین

اگر چه پروین، ستاره درخشان آسمان ادب فارسی، زود افول نمود و به قول شاعر شیراز (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) (۷) اما در همان مدت کمی که با نور افشانی خود پهنه بی انتهای شعر فارسی را روشن ساخته بود، توانست پیام‌هایی انسانی را به گونه‌ای بسیار زیبا به دیگران انتقال دهد.

در دیوان پروین اگر نامی از شاه یا توانگری به میان آمده، برای تمجید و تحسین آنان نیست، بلکه قصد وی نمایش ظلم، دو رویی و پستی آنهاست. نوک پیکان حمله پروین به سوی رئیس حکومت به عنوان سرمنشأ فساد و تباهی است و زمانی ارزش کار این شیرزن مشخص می‌شود که بدانیم او در فضایی تنفس می‌کرد که فردی به نام «رضاشاه» بر مسند قدرت تکیه زده بود.

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست...
... ما رابه رخت و جوب شبانی نرفته‌است
این گرگ سالهاست که باگله آشناست
... آن پارسا که ده خرد و ملک رهزن است
آن پادشا که مال رعیت خورد گداست (۸)
روز شکار پیرزنی با قباد گفت
کز آتش فساد تو، جز دود آه نیست
(۶) سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد
گندم تراست، حاصل ما غیره گاه نیست
در داسن تو دیدم جز آلودگی ندیدم
بر عیبهای روشن خویشت، نگاه نیست
ویرانه شد ز ظلم تو، هر مسکن و دهی
یغماگر است چون تو کسی پادشاه نیست؟ (۹)

در شعر «ای رنجبر» پروین از رنجبران می‌خواهد دست از جان بشویند تا بتوانند حقوق پایمال شده خود را از زالوصفتان خونخوار طلب کنند. ماهیت کسانی را که ادعای پاکی دارند ولی مردار خواری بیش نیستند، بر ملا می‌سازد و جامعه ظلمت‌زده‌ای را که در آن حکام هر چه کنند بازخواستی نیست، ترصیف می‌نماید:

تا به کی جان‌کندن اندر آفتاب ای رنجبر
ریختن از بهر نان از چهره آب ای رنجبر
از حقوق پایمال خویشتن کن پریشی
چند می‌ترسی زهر خان و جناب ای رنجبر

جمله آنان را که چون زالو مکندت، خون بریز
 و ندران خون دست و پای کن خضاب ای رنجبر

آن که خود را پاک می‌داند زهر آلودگی
 می‌کند مردار خواری چون غراب ای رنجبر

هر چه بنویسند حکام اندرین محضر رواست
 کس نخواهد خواستن زایشان حساب ای رنجبر^(۱۰)

در «اشک یتیم» پادشاهی از راهی می‌گذرد، مردمی که از حقیقت بی‌اطلاعند و در بی‌خبری به
 سر می‌برند، افهار شادمانی می‌کنند. از میان انبوه جمعیت، کودکی یتیم به فریاد می‌آید و با طرح
 پرسشی دیگران را به فکر وامی‌دارد، پیرزنی در پاسخ سؤال وی می‌گوید که این گوهر تابناک بر
 تاج پادشاه از شک دیده من و خون دل شماست.

در این شعر شاعری را می‌بینیم که با تمام توان به جنگ نابخردان زورگو آمده و در دورانی که
 «زستان است و هوا بس ناجوانمردانه سرد»^(۱۱) با گرمی کلامش امید به زیستن را در مردم زنده
 می‌کند و با برباکی وصف ناشدنی حرفش را به مخاطبانش می‌رساند:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
 فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه یکی کودکی یتیم
 کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
 پیدا است آنقدر که متاعی گرانبهاست

نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
 این اشک دیده من و خون دل شماست^(۱۲)

در مناظره‌ای که میان دو قطره خون رخ می‌دهد، از طرف قطره خون اول که از دست پادشاهی
 چکیده، پیشنهاد اتحاد و اتفاق می‌شود ولی قطره دوم که از دست خارکنی چکیده، با آوردن
 دلایلی این پیشنهاد را رد می‌کند.

قطره خون دوم می‌گوید من برای اتحاد به اشک یتیمی و یا خون رنجبری نیاز دارم، پروین از
 این فرصت استفاده نموده، عقیده خویش را درباره لزوم اتحاد و اتفاق ستمدیدگان و رنج
 کشیدگان بیاز می‌کند و مردم را برای احقاق حقوق خود تشویق می‌نماید و فریاد برمی‌آورد که
 اگر مظلومان در پی کسب حق خود باشند، ستمگران نمی‌توانند دست به تعدی و تجاوز بزنند:

ز قید بندگی این بستگان شوند آزاد
 اگر به شوق رهایی زنند بال و پری
 به حکم ناحق هر سفله، خلق را نکشند
 اگر ز قتل پدر پرسشی کند پسری
 درخت جور و ستم، هیچ برگ ربارنداشت
 اگر که دست مجازات، همی زدش تبری (۱۳)

در شعر «صاعقه ما ستم اغنیاست» وضع فلاکت بار فقرا را که محصول ظلم و بی عدالتی اغنیاست، از زبان برزگر و فرزندش بخوبی بازگو می‌کند. پدر به فرزند پند می‌دهد و از او می‌خواهد که پیشه او را بیاموزد و بارنج کشیدن زندگی خود را سپری سازد، اما فرزند حرف پدر را نمی‌پذیرد و با سخنانی کوبنده، انسان‌های غنی و ثروتمند را که از جانب حکام ستمگر حمایت می‌شوند، مورد حمله قرار می‌دهد؛ عقب ماندگی خود و دیگران را نتیجه زیاده‌خواهی ثروتمندان می‌داند و از قحطی عدالت می‌نالند:

برزگری پند به فرزند داد
 کای، پسر، این پیشه پس از من تراست
 مدت ما جمل به محنت گذشت
 نوبت خون خوردن و رنج شماست
 تجربه می‌بایدت اول، نه کار
 صاعقه در موسم خرمن بلاست
 گفت چنین، کای پدر نیک رای
 صاعقه ما ستم اغنیاست
 عدل چه افتاد که منسوخ شد
 رحمت و انصاف چرا کیمیاست (۱۴)

در قطعه «شکایت پیرزن» شاه ستمگری را با پیرزنی که تمام هستی خود را از کف داده روبرو می‌سازد. پیرزن که چیزی برای از دست دادن ندارد، بی پروا زبان می‌گشاید و تمام کارهای نابجای قباد را برمی‌شمارد و به او تیره‌روزی‌اش را هشدار می‌دهد:

روز شکار، پیرزنی با قباد گفت
 کز آتش فساد تو، جز دود آه نیست
 روزی بیا به کلبه ما از ره شکار
 تحقیق حال گوشه‌نشینان گناه نیست
 هنگام چاشت، سفره بی‌نان ما ببین
 تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
 دزدم لحاف بردو شبان‌گاو پس نداد
 دیگر به کشور تو، امان و پناه نیست
 ... جمع می‌سپارم روز سیه‌کاری تواند
 باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست

سرانجام سخن نهایی وی مانند پتکی بر فرق پادشاه فرود می‌آید و او را از کیفر فلک بسم می‌دهد:

تقویم عمر ماست جهان، هر چه می‌کنیم
بیررن زد دفتر کهن سال و ماه نیست
سختی کشی زده‌هر، چو سختی دهی به خلق
در کبفر فلک، غلط و اشتباه نیست (۱۵)

نظامی گنجوی، نیز که در بسیاری موارد با انتقادهایی حکیمانه، سرانجام تلخ ستمکاران را باز نموده است، در داستان زیبای «پیرزن با سلطان سنجر» در مخزن‌الاسرار بزبایی ستم شاهان و کارگزارانشان را به تصویر کشیده است:

پیرزنی را ستمی در گرفت
دست زد و دامن سنجر گرفت
کای ملک آزرم تو کم دیده‌ام
وز تو همه ساله ستم دیده‌ام
شحنه مست آمده در کوی من
زدلگدی چند فرا روی من
بی‌گنا از خانه بروم کشید
موی کشان بر سر خونم کشید (۱۶)

در قطعه «دزد و قاضی» از زبان دزد، تبهکاری‌های کسانی را که در حقیقت باید حافظ عدالت

باشند ولی در عمل چنین نیستند، برمی‌شمارد. در پایان این قطعه می‌گوید:

دستگاه قضاوت را که باید پناهگاه محرومان باشد ولی جایگاه دفاع از ظالمان گردیده، به باد انتقاد می‌گیرد و از فقدان عدالت گل‌مند است. می‌گوید اگر من در شب تاریک اقدام به دزدیدن یک گلیم می‌کنم، شما در روز روشن خانه را از دست یتیم می‌گیرید و این ظلمی فاحش است:

برد دزدی را سوی قاضی عسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس...
... دزدی پنهان و پیدا، کار تست
مال دزدی، جمله در انبار تست
تو قلم بر حکم داور می‌بری
من ز دیوار و تراز در می‌بری
دست من بستی برای یک گلیم
خودگرفتی خانه از دست یتیم
دزد اگر شب، گرم یغما کردنت
دزدی حکام، روز روشن است (۱۷)

گاهی پررین نظر خود را از زبان گرگ و شبان بیان می‌کند. معتقد است چنانچه پادشاهی خرد

ستم روا ندارد ولی غفلتش باعث شود دیگران ستم کنند، گناه این عمل بر عهده آن پادشاه است و نمی‌تواند از زیر بار این گناه شانه خالی کند:

شنید ستم یکی چوپان نادان	بخفتی وقت گشت گوسفندان
در آن همسایگی، گرگی سیه‌کار	شدی همواره ز آن خفتن، خبردار
گرامی وقت را، فرصت شمردی	گهی از گله کشتی، گاه بردی
دراز آن خواب و عمر گله کوتاه	زخون هر روز رنگین آن چراگاه
به غفلت رفت زینسان روزگاری	نشد در کار تدبیر و شماری (۱۸)

زمانی از زبان بزرگمهر، انوشیروان را پند می‌دهد و کارهایی را که شاه باید انجام دهد تا مردم در آسایش و امنیت باشند، گوشزد می‌کند. لزوم کنترل مداوم و دایمی اعمال کارگزاران را متذکر می‌گردد و سرانجام او را از آه مظلومان می‌ترساند:

بزرگمهر، به نوشیروان نوشت که خلق	ز شاه، خواهش امنیت و رفاه کنند
اگر به دفتر حکام ننگری یک روز	هزار دفتر انصاف را سیاه کنند
بترس ز آه ستم‌دیدگان که در دل شب	نشسته‌اند که نفرین به پادشاه کنند (۱۹)

در شعر «طفل یتیم» از ظلم زمانه شکایت می‌شود و از نبود عدالت اجتماعی سخن به میان می‌آید. کودک یتیم با دلی پر از درد، کمبودهای زندگی خود را که نتیجه حکومت حکمرانان ستمگر و متجاوز است، برمی‌شمارد.

حتی از استادش که از او حمایت نمی‌کند گله‌مند است. این شعر نمایانگر وضعیت نابسامان جامعه است و شاعر ظلم‌ستیز بخوبی از عهده انعکاس آن برآمده است:

کودکی کوزه‌ای شکست و گریست	که مرا پای خانه رفتن نیست
چه کنم، اوستاد اگر پرمسید	کوزه آب از اوست، از من نیست
زین شکسته شدن دلم بشکست	کار ایام، جز شکستن نیست
بر پلاسّم نشانده‌اند از آن	که مرا جامه، خَزّ ادکن نیست
اوستادم نهاد لوح به سر	ک چو تو، هیچ طفل کودن نیست (۲۰)

در جای دیگر معتقد است که اهریمن نفس بر شاهان مسلط است؛ در محکمه پادشاهان، دیوان به عنوان شاهد حضور می‌یابند؛ در بارگاه آنان خبری از عدل و انصاف نیست تعدی و تجاوز به حقوق دیگران عادت همیشگی آنهاست:

نهاد کودک خردی به سرزگل تاجی
به خنده گفت، شهان را چنین کلاهی نیست
... ترا فرشته بود رهنمون و شاهان را
به غیر از اهرمن نفس، پیر راهی نیست
شهود محکمه پادشاه، دیوانند
ولی به محضر تو غیر حق گواهی نیست (۲۱)

در نظر او آن کس که ده و سیم و زر ندارد، زندگیش در رنج سپری می‌شود؛ گویا زمانه نیز با او به ستیز برخاسته است؛ فرزندانیش نیز باید در انتظار چنین سرنوشتی باشند و این همه بدبختی، نتیجه افزون‌طلبی عده‌ای خاص است که برای رسیدن به آرزوهای دور و دراز خود، زندگی دیگران را به چیزی نمی‌گیرند:

دی، کودکی به دامن مادر گریست زار
کز کودکان کوی، به من کس نظر نداشت
طفلی، مرا زپهلوی خود بیگناه راند
آن تیر طعنه، زخم کم از نیشتر نداشت
بس رنج برد و کس نشمردش به هیچکس
گمنام زیست، آنکه ده و سیم و زر نداشت (۲۲)

هر بیت از شعر «مست و هشیار» ما را به درک وضعیت نابسامان جامعه آن روز ایران هدایت می‌کند. در بیتی از این قطعه به والی یعنی کسی که باید حافظ مال و ناموس مسلمانان باشد، برمی‌خوریم. «مست» رندانه می‌گوید: «والی از کجا در خانه خمار نیست». در بیتی دیگر ناهنجاری رایج در جامعه یعنی رشوه‌خواری را مطرح می‌سازد که گناهکاران را از چنگ عدالت و حدود شرعی نجات می‌دهد.

در آخرین بیت این قطعه، پروین حرف نهایی خود را از زبان مست زده است که می‌گوید: هیچ کسی در این اجتماع هشیار نیست، هر کس مست چیزی است؛ یکی مست جاه و مقام، دیگری مست زر و مال، آن یک مست شهوت و این یک مست باده ناب و جامعه‌ای که چنین باشد توفع استقرار عدالت در آن خیالی محال بیش نخواهد بود.

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟
گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخراب
گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست
گفت: باید حدزند هشیار مردم، مست را
گفت هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست (۲۳)

در مثنوی «ناآزموده» قاضی بغداد سخت بیمار است و از آنجا که مدتی عدالتخانه وی تعطیل شده، ضمن پند دادن به فرزند از وی می‌خواهد بر مسند او تکیه زند. سخنانی که قاضی به فرزند می‌گوید، برگرفته از نحوه تفکر اوست که این اندیشه در جامعه‌ای ناسالم شکل گرفته است. پس باید در این جامعه، حق را به نروتمندان داد و حرف ستمگران را پذیرفت.

قاضی بغداد، شد بیمار سخت
از عدالتخانه بیرون برد رخت
... خوش گذشت از صید خلق، ایام من
ای پسر، داسی بنه چون دام من
حن بر آن کس ده که می‌دانی غنی است
گر سراپا حق بود مفلس، دنی ست
حرف ظالم، هر چه گوید می‌پذیر
هر چه از مظلوم می‌خواهی بگیر (۲۴)

در شعر «اندوه فقر» پیرزنی که کسی را نمی‌یابد تا درد دلش را به او بگوید، با دوک خود به نجوا می‌نشیند، و زندگی سراسر محنت و درد خود را بازگو می‌کند؛ شعر با این پیام به پایان می‌رسد که هرگز قدرتمندان به فکر درمان درد بیچارگان نیستند؛ خود آنان باید حرکتی کنند و حق خود را به دست آورند:

با دوک خویش، پیرزنی گفت وقت کار
کارخ! زپنبه ریشتنم موی شد سفید
از رنج پاره دوختن و زحمت رفو
خونابه دلم زسر انگشته‌ها چکبد
من بس گرسنه خفتم و شیها مشام من
بوی طعام خانه همسایگان شنید
پروین، توانگران غم مسکین نمی‌خورند
بیهوده‌اش مکوب که سرد ست این حدید (۲۵)

این نگرش در «فریاد حسرت» به گونه‌ای دیگر بروز می‌یابد. می‌گوید ظالم، کشتن مظلوم را نوعی سرگرمی به شمار می‌آورند.

خانه بیداد و جور همیشه آباد است و عرصه زندگی بر ضعیفان تنگ:
 اسیر کردن و کشتن، تفرج و بازی است نشانه کردن مظلوم، کار آسانی است
 زمانه عرصه برای ضعیف تنگ گرفت هماره بهر توانا، فراخ میدانی است
 همیشه خانه بیداد و جور، آباد است بساط ماست که ویران زیاد و بارانی است (۲۶)

نتیجه

آنچه از اشعار پروین با مضمون ستم‌ستیزی نقل شد، تصویری روشن از اندیشه‌های اجتماعی و روحیات ظلم‌ستیزانه این شاعر گرانسنگ پهنه ادب را برای خوانندگان شعر او ترسیم می‌نماید. ناگفته پیداست که انتقال اندیشه‌های بلند و استوار سیاسی و اجتماعی و مفاهیم والای انقلابی در قالب شعرکاری است بس دشوار اما این شاعر چیره‌دست با بهره‌گیری از طبع خداداد و استفاده از شیوه‌های جذاب و بدیع بخوبی از عهده این مهم برآمده و هرگز اجازه نداده لطافت شعر او در سایه صلابت اندیشه‌ها واقع شد، کمرنگ جلوه کند. ستم‌ستیزی در شعر او به گونه‌های متفاوتی جلوه کرده که در جمع‌بندی مباحث و به عنوان حسن ختام به برخی از آنها اشاره می‌شود:

- ۱- خطاب مستقیم به ارباب و عمال جور و پرخاش به آنان.
- ۲- خطاب به ستم‌دیدگان و مظلومان و تشویق و تحریک آنان به مبارزه.
- ۳- پرداختن به نفس جور و ستم و نکوهش آن.
- ۴- ایجاد مناظره بین اشیاء و انتقال مفاهیم ظلم‌ستیزانه از طریق آن.

منابع و یادداشتها

- ۱- میرهادی ربانی، مجموعه شعر گل آتش، مشهد، انتشارات باستان، ۱۳۴۰، ص ۵۴.
- ۲- یارب این کینه و این ظلم دمام تاکی
پشت احرار به پیش سفها خم تاکی
دل ایرانی، آماجگه غم تاکی
ظلم ضحاکان، در مملکت جم تاکی
رک: محمدتقی بهار، دیوان اشعار بهار (ملک الشعرا)، جلد اول، چاپ سوم، مؤسسه امیر کبیر، ۱۳۵۴، صص ۴۹۵-۴۹۴.
- ۳- خوابند و کیلان و خرابند وزیران
ما را نگذارند به یک خانه ویران
بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
یا رب بستان داد فقیران زامیران
رک: میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، کلیات دیوان، به اهتمام عبدالرحمن سبف آزاد، چاپ پنجم، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۷، ص ۳۵۹.
- ۴- ازستم کاران در این عالم علامت هست ظلم
باعث بدگویی و لعن و بلامت هست ظلم
مایه صدگونه افسوس و ندامت هست ظلم
در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم
می بخور منبر بوزان مردم آزاری مکن
رک: سید اشرف الدین گیلانی، کلیات جاودانه نسیم شمال، به کوشش حسین نمینی، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۱، ص ۳۶۱.
- ۵- در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت
تا که استبداد سر در پای آزادی نهاد
حق خود را از دهان شیر می باید گرفت
دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت
از کفن بی آفت تأخیر می باید گرفت
رک: محمد علی سپانلو، شهر شعر فرخی، چاپ اول، نشر علم، ۱۳۷۵، ص ۸۹.
- ۶- بند تو کروچه، کلیات زیباشناسی، ترجمه فؤاد روحانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۳۰.
- ۷- راستی خاتم فیروزه بواسنحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعمل بود
رک: خواجه شمس الدین محمد، دیوان اشعار، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، انتشارات صنی علیشاه، ۱۳۶۴، ص ۲۸۲.

- ۸- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، به کوشش منوچهر مظفریان، چاپ دوم، مؤسسه چاپ و انتشارات علمی، تابستان ۱۳۶۲، ص ۱۵۷.
- ۹- همان ص ۲۷۴.
- ۱۰- همان صص ۱۶۲-۱۶۳.
- ۱۱- برگرفته از شعر «زمستان» مهدی اخوان ثالث: سیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیراهن چرکین!
هوابس ناجوانمردانه سرد است... آی... آی...
دمت گرم و سرت خوش باد
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!
- ر.ک: مهدی اخوان ثالث، زمستان، چاپ یازدهم، انتشارات مروارید، ۱۳۷۰، صص ۹۸-۹۹.
- ۱۲- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، ص ۱۵۷.
- ۱۳- همان، صص ۳۷۷-۳۷۹.
- ۱۴- همان، صص ۲۷۹-۲۸۱.
- ۱۵- همان، صص ۲۷۳-۲۷۵.
- ۱۶- حکیم نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان، چاپ اول، انتشارات توس، زمستان ۱۳۶۳، صص ۱۴۱-۱۴۳. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۷- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، صص ۲۲۲-۲۲۳.
- ۱۸- همان، صص ۳۲۲-۳۲۳.
- ۱۹- همان صص ۳۸۷-۳۸۹.
- ۲۰- همان صص ۲۸۵-۲۸۷ ضمناً رک به شعر «تهیدست»، صص ۱۹۳-۱۹۵.
- ۲۱- همان، صص ۳۵۷-۳۵۹.
- ۲۲- همان، صص ۳۰۹-۳۱۰.
- ۲۳- همان، ص ۳۷۴.
- ۲۴- همان، صص ۳۸۲-۳۸۴.
- ۲۵- همان، صص ۱۶۰-۱۶۱.
- ۲۶- همان، صص ۳۰۱-۳۰۳.